



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۹/۰۶/۰۷

انجنیر محمد نذیر تنویر

## تحفه تو، کفن من!

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در حاشیه کنفرانس قطر، چشم دید ها، تجربیات، شناسایی بحران، و راهکرد های عملی رفع بحران از برای نشست های آینده

#### بخش اول:

در شرایطی که خبر «کنفرانس» قطر فضای سیاسی را زیر پوشش قرار داده بوده، مضمونی «تگ» (tag) شده ای را در صفحه فیسبوکم دریافتیم. در این مضمون در جمع چندی از افراد، عکس بنده نیز ضمیمه بود که خبر از لست افرادی دعوت شده در «کنفرانس قطر» را می داد. نشر همچو خبر از طریق فضای مجازی، و نیز تجربه منفی قبلی که از دعوت در «کنفرانس پگواش» داشتم، مسبب گشت تا این مطلب را چندان جدی نپندارم. با گذشت چند روز محدود؛ بر خالف موازین «آزادی بیان غرب»، صفحه فیسبوکم از فضای مجازی ناپدید گشت. این عمل بدون کدام هشدار قبلی، و یا اشاره نسبت به تخطی از موازین فیسبوک (به اصطلاح غربی ها) ؛ در عدم طی نمودن مراحل «بالک سازی» فعالیت ها، دفتراً عملی گشت.

محدود ساختن ارتباطات بنده در همچو شرایط، بدون شک بی تأثیر بوده نمی توانست، اما لذت جهاد در همین مشکلات آن نهفته است. چنان احساس برابرم پدید آمد که هر دقایقی اشتراک در این کنفرانس، حسابدهی سختی در برابر «خالق هستی» خواهد داشت. زیرا هر سخن، هر نوشتار، هر عمل و هر کردار، پیوندی عمیق با سرنوشت ملت، بخصوص «مجاهدین مظلوم» کشور ما خواهد داشت.

احساس مسئولیت نسبت به حضور در این کنفرانس، خواب از دیدگانم را ربود و لرزه بر اندامم پدید آورد. به الله جل جلا له پناه برده، و با دیدگان تر از وی طلب کمک در این راستا گشتم تا در وقتم، زبانم، قلم ام، و کردارم برکت نصیب گرداند، و در این مسیر چیزی از من می خواستم قبل از سفر، نظریات «دوستان مجاهدم» را نیز بازپرس شده، تا چکیده ای از پیام های ایشان را نیز باخود داشته باشم، اما حذف آخرین صفحه فیسبوکم توسط مدعیان دروغین «آزادی بیان» این فرصت را از من سلب داشت.

از جانبی دیگر اشتراک در همچو کنفرانس، در قدم نخست در جمع «چهره های منفور کمونیست»؛ و در قدم دوم در جمع «چهره های خائن به جهاد» برابرم دشوار بود. اما مصالح امت، سلیقه های فردی را تحت شعاع قرار می داد که بدون شک در این راستا، «خلوص نیت» در برابر «پروردگار رقیب»، ضامن دفع تمامی توطئه ها خواهد گشت.

د پانو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکی په خیر و لولی

بلی! مصالح امت که گره خورده با شریعت الهی می باشد، مرا واداشت تا پیامی را ترتیب دهم که از برای نجات تمامی جناح ها (موتلفین کفار، مجاهد نماها، و مجاهدین واقعی) باشد، و در ضمن گوشزدی از برای «متجاوزین» نسبت به زوال شان در آینده نزدیک بدست مجاهدین نیز باشد. زیرا اسلام دین صلح و امن بوده، و پیامش از برای نجات تمامی بشر می باشد که در تضاد مطلق با تمامی انواع عصبیت ها می باشد.

مسئولیت بس بزرگ و کار خیلی دشوار برای فردی که نه در چنین سطح علمی قرار داشته باشد، و نه حضور فیزیکی در میدان های نبرد داشته باشد؛ بر سنگینی «بار مسئولیت» این سفر می افزود. اما آنچه آرامشگر قلبم می گشت، و تجربه شصت سال حیاتم نیز به آن گره خورده است؛ «خلوص نیت» در امور و توکل به الله جل جلاله، تضمین کننده نتیجه مثبت امور خواهد بود.

با دریافت نامه از سلطان برکات؛ رئیس «مرکز مطالعات بشری و منازعات انستیتوت دوحه» که میزبانی «نشست بینالافغانی» را داشت، دریافتیم که صحت خیر سفر در این نشست ثقه ئی بوده و باید مقدمات آنرا فراهم گردانیم. بلی، با «خلوص نیت» (وجه الله) و توکل به به الله جل جلاله آغاز بکار نمودم. تجربیات بیش از چهل سال حیات جهادی، و سی و پنج سال زندگی در محیط غرب، دیدگاه غیر مروج نسبت به حل بحران قضیه کشور را برایم پدید آورده بود، که در بین یگانه نیروی مقاومت (امارت اسلامی) بیشتر قابل درک و محسوس بود تا جناح های دیگر.

محدود بودن دو روز از برای کنفرانس (بیست و بیست و یک اپریل)، کثرت اشتراک کنندگان که خود نوع از سبوتاژ این کنفرانس بود، و موجودیت «سخنوران و نطقان کاذب»، مشکل تخنیکی رسانیدن «پیام حق» را از قبل برایم منتفی می گردانید. اما تجربه که بنده از «پروسه صلح» نام نهاد حزب اسلامی با رژیم دست نشانده کابل قبلاً داشتم، مرا مصمم به تهیه جامع حل بحران کشور نمود. زیرا رساله زیر عنوان «حکمتیار صاحب؛ هنوز هم دیر نشده!»؛ که در شش بخش از طریق بیشتر نشرات به چاپ رسیده بود، واقعیت های را درج تاریخ کشور ما نمود که از معامله گری رهبران جهادی، و تجارت ایشان بر جهاد و خون اعضای مظلوم تنظیم های شان پرده برداشت و حجت را بر ایشان تکمیل گردانید. (برای عالقمندان مطالعه این رساله، کفایت تا عنوان این رساله را در گوگل تایپ و جستجو نمایند.)

بلی! هنوز داشته هایم را تکمیل نکرده بودم که سفر بسوی «دوحه» (هژدهم اپریل) آغاز یافت. تمام یادداشت هایم را که در اوراق متفرقه و غیر منظم بودند با «لپ تاپ» (Laptop) برداشته و به سفر آغاز نمودم.

بعد از دوازده ساعت، طیاره بر «میدان هوایی دوحه» نشست، و به مجرد ترک کابین اتصالی طیاره با ساختمان ترمینال، جوان قد بلندی که، لوحه از اسمم را در دست داشت در برابرم ایستاد. پس از معرفی، پاسپورتم را طلب گشت و از دروازه خصوصی به صحن میدان هوایی خارج گشتیم. با تشریفات خاص، یکی بکس را برداشت و دیگری دروازه عقب موتر را باز نمود.

عدم احساس آرامش از همچو پذیرائی مرا سخت آزار و اذیت می کرد تا آنکه به جوار عقبی دفتر پولیس رسیدیم. آنها جهت اخذ ویزه داخل دفتر پولیس شدند، و مرا در جهت سالون پذیرایی بدرقه نمودند. دیری نگذشت که خانمی محجوبه با لباس سرافسری پولیس داخل سالون گشت و بعد از تسلیمی پاسپورت، مرا به تیم دیگری معرفی داشت تا به هتل انتقال دهند. اینبار تحرک را خود بدست گرفته، و نحواستم فردی دیگری «بکس بردار» بماند، و خودم آنرا به عقب موتر جا دادم. زمانی که دروازه عقبی موتر را برایم باز نمود، از وی نحواستم تا در کنارهم نشسته و در مسیر راه صحبت نمایم. جوان «کنیایی» سخت تحت تأثیر آمده و با روحیه شاد در یک فضای باز سر صحبت را با من باز نمود. وی در مسیر راه، تمامی محلات و جاهای مهم دوحه را برایم معرفی می داشت، و در اخیر سفر، زمانی که به هتل «شراتون گرنده» (Grand Sheraton) رسیدیم، کارتش را برایم داد و از من خواست که در صورت تمایل، حاضر به معرف و سیری کلی شهر دوحه می باشد. گفتیم تشکر، سفرم پُر مسئولیت و غیر سیاحتی می باشد.

هوتل خیلی بزرگ و مدرن که در یک ساحه وسیع مختص به خودش قرار داشت، و دارای سالون بزرگ کنفرانس بود که شاید گنجایش در حدود هزار نفر را داشته بوده باشد. فردی که مرا بسوی شعبه پذیرش هتل (رئیس) رهنمای می کرد؛ زمانی که دانست از برای کنفرانس آمده ام، از عدم اجازه نشست طیاره قطر در میدان هوایی کابل و لغو کنفرانس خبر داد.

ساعت یک ونیم شب داخل اطاق که برایم تخصیص یافته بود شدم. اطاق خیلی بزرگ و مدرن، با تخت خواب خیلی بزرگ و محل نشست های خصوصی و دید و بازدید با دوستان، و دارای میز بزرگ کاری و تمام وسایل پذیرایی از دوستان، ووو ...

آنچه را که در اطاق 201 شرآتون دوحه میدیدم، تصویر دیگری از حالت مجاهدین داخل سنگر ها را در برابر دیدگانم شکل می داد. دیگر نتوانستم جلوی اشک هایم را بگیرم. آنچنان گریستم و گریستم تا آنکه اشک از مو های ریشم چکیدن گرفت. از خود پرسیدم: چگونه امکان می رود که سرنوشت «کوخ نشینان» را از درون «کاخ ها» رقم زد؛ آنانی که در سرمای زمستان با لباس های نازک افغانی در بستر سرد برف می خوابند، می شود حالت شان را از درون این بستر های گرم و راحت احساس نمود؛ آنانی که در شکم های شان بجز از «نان خشک و چای» چیزی دیگری در حال ذکر نیست، می شود حالت شان را با شکم های پُر یکه انواع بی شمار غذا ها در داخل آن در حال جنگ هستند، احساس نمود؟ ... چگونه احساس نمود؟

پس در عدم درک این احساس؛ ضرورت به «شناسایی بحران کشور» می رود، تا با درک واقعی بحران، به «طرق عملی رفع بحران کشور» دست یابیم!

بلی، «شناسایی بحران کشور» و «طرق عملی رفع بحران کشور» گریستم و گریستم، و با «نخستین احساس» پدید آمده، و احساسی که در جریان سفر به من دست داده بود، عنوان این رساله را (تحفه تو، کفن من) انتخاب نمودم که در لابلای نوشته ها، به معانی آن سر خواهیم خورد.

تازه متوجه گشتم که یکی دیگر از عوامل تخنیکی عدم کامیابی مذاکرات، دوری و عدم درک حالات «مجاهدین مظلوم» این خطه توسط تیم های مذاکره کننده می باشد؟

اینجا بود که نوع طرح جداسازی «کنفرانس با متجاوزین» و «کنفرانس بین الافغانی» در ذهنم خطور کرد که بعداً ان شاء الله به شرح تفصیلی آن خواهم پرداخت.

دیگر با تمام احساس، درک نمودم که هر لحظه بودن در همچو کنفرانس ها، جوابدهی سختی را در روزحشر در پیش خواهد داشت؛ بخصوص که مصارف گزاف همچو کنفرانس ها، به رخ مردم مظلوم این خطه کشانیده می شود و حسابات آن نیز بنام ایشان درج خواهد گشت.

ساعت دو شب بود که با طهارت، پیوندی را با خالق، که خلق همه هستی است برقرار ساخته، و در دل شب با گریه و زاری از او کمک طلبیدم تا در این راستا مرا یاری نماید، و با وی تعهد سپاریدم که لحظه از دوران این سفر را، از برای هوای نفس خویش بهدر نخواهم برد.

**بخش دوم:** پس از دو ساعت استراحت، زنگ ساعت مرا برای نماز صبح بیدار ساخت. در هنگام ورود به هتل سراغ آدرس مسجد را گرفته بودم که متأسفانه در نزدیکی های آن محل وجود نداشت. ادای نماز صبح، خستگی های سفر و کمخوابی را تا حدی رفع گردانید، و تعهدم را دوباره بخاطر آورد:

«تعهد با پروردگارم که کمترین لحظه خویش را از برای هوای نفس بهدر نخواهم برد.»

بخاطرم رسید که قبل سفر، ایمیلی را برای مجاهد صاحب (ذبیح الله مجاهد) فرستاده بودم، و از ایشان درخواست...

(بخش دوم ادامه دارد)